

کنش ارتباطی و زبان در اندیشه هابرماس

فردین علیخواه

چکیده: این مقاله ابتدا به انتقاد هابرماس از مارکس اشاره می‌کند. او معتقد است که مارکس کنش را به کار تقلیل داد. کنش از دید هابرماس به دو نوع ابزاری و ارتباطی تقسیم می‌شود. کنش ارتباطی از دید هابرماس در پی تحقق تفاهم و هم‌رایی است. گفتگو در مرکز کنش ارتباطی قرار می‌گیرد و در عمل گفتگو نیز شاهد وسیله‌ای به نام زبان هستیم. چهار شرط برای اوزیایی یک وضعیت آرمانی برای گفتار وجود دارد: قابل فهم بودن، دلزای تضایبی حقیقی بودن، صداقت، و درستی یا حقیقت. این شرایط شاید آرمانی جلوه‌کنند ولی در هر گفتگویی اجتناب‌ناپذیر است و یا حداقل در جهت تحقق آنها باید تلاش کرد.

مقدمه

یورگن هابرماس (Jürgen Habermas) به بیان بسیار از محافل آکادمیک از جمله متفکران بزرگ روزگار ما به شمار می‌رود. آرا و اندیشه‌های او در جایی از مباحث و نظریات اجتماعی نیست که مطرح نباشد و توجهاتی را به خود جلب نکند. متأسفانه از آثار این اندیشمند معاصر آلمانی تا کنون هیچ ترجمه مستقیمی به فارسی وجود ندارد و بیشتر مقالات درباره قسمت‌هایی از آرای او تهیه و آرایه شده است.

موضوع این مقاله معطوف به یکی از پایه‌های اساسی اندیشه‌های هابرماس است. کنش ارتباطی که در قسمت اعظم آثار او ردپایی از آن را می‌توان یافت، برای اولین بار در کتاب دو جلدی

نظریه کنش ارتباطی در هزار و اندی صفحه در دهه ۱۹۸۰ رایج شد. این نظریه به طور وسیعی در جامعه‌شناسی سیاسی مورد نقد و نظر واقع شد. این مقاله بیانی فشرده و مجمل از این نظریه است.

مارکس (Karl Marx) در پژوهش‌های اقتصادی خود فعالیت محسوس آدمی را «کار» می‌نامید و در تولید مادی جامعه جایگاهی برجسته برای آن قایل بود. تفسیر مارکس از کار بر بنیادی فنی استوار بود، چنان‌چه در سرمایه می‌نویسد: «در مرحله نخست کار عبارت است از پویشی میان خود و طبیعت: پویشی که انسان فعالیت خویش را واسطه تبادل میان خود و طبیعت قرار می‌دهد.» مارکس در ادامه اشاره می‌کند که اگر چه انسان در این فرایند بر طبیعت و ویژه بیرون از خود تأثیر می‌گذارد ولی در عین حال طبیعت و ویژه خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی با استعداد ذاتی که در نهاد طبیعت خفته است طبیعت را تکامل می‌بخشد و آن را تحت تسلط خود درمی‌آورد. به زعم مارکس کار با طبیعت دارای ارتباط مستقیم است و انسان با کار قصد تسلط بر طبیعت را دارد. پس کار معطوف به طبیعت و تغییر در آن است. تعریف مارکس از کار بر بنیادی فنی قرار دارد و به تعبیر مصطلح هابرماس در دل «عقلانیت ابزاری» می‌گنجد.

هابرماس با ملاحظه مورد فوق، کنش را به دو قسمت تقسیم می‌کند: ۱- کنش ابزاری که با آن تکامل نوع انسان به مفهوم رشد نیروهای تولید تقلیل می‌یابد. مقصود از این نوع کنش تسلط بر طبیعت است. به بیانی بهتر، این نوع کنش ادامه دست انسان است و به عقلانیت رسمی مورد نظر وبر (Max Weber) نزدیک است که ارزیابی وسیله - هدف در رأس ویژگی‌های آن قرار دارد. ۲- کنش ارتباطی (communicative action) که هدف والاتری را تعقیب می‌کند. مقصد آن نیل به تفاهم دو طرفه از طریق تقویت ارتباط است. تقلیل کنش متقابل یا ارتباطی به کار یا برکشیدن کار از کنش ارتباطی ممکن نیست.

مارکس نتوانست میان کنش متقابل و کار ارتباطی برقرار کند و با اختیار کردن عنوان مبهم «پراکسیس اجتماعی» یکی را به دیگری - کنش ارتباطی را به کنش ابزاری - تقلیل داد.

هابرماس بر مبنای تفاوتی که هگل (F.Hegel) بین مفهوم کار و کنش ارتباطی در اثر فلسفه روح قایل شده است، سه نحوه ارتباط دیالکتیکی را ترسیم می‌کند: دیالکتیک کار، دیالکتیک کنش متقابل و دیالکتیک بازنمایی.

دیالکتیک کار دلالت بر نسبت ابزاری میان انسان و طبیعت دارد. این نسبت زاینده آگاهی فنی یا علم است. دیالکتیک کنش متقابل به ارتباط دیالکتیکی در حوزه تعاملات اجتماعی مربوط می‌شود که در حوزه مناسبات ذهنی (subjective) یا به زبان هگلی در حوزه مناسبات اخلاقی جای

می‌گیرد. در دیالکتیک بازنمایی سوژه به معنای شناسنده با خود ارتباط برقرار می‌کند. این ارتباط تنها از طریق کنش‌های او با دیگران امکان تحقق می‌یابد.

هابرماس بر اساس این سه دیالکتیک، سه نوع کنش - ابزاری، استراتژیک، ارتباطی - را از هم تفکیک می‌کند که بر حسب سوگیری و موقعیت از یکدیگر قابل تمیزند.

جدول ۱ - انواع کنش

سوگیری / موقعیت	متماثل به موقعیت	متماثل به تفاهم
غیر اجتماعی	کنش ابزاری	—
اجتماعی	کنش استراتژیک	کنش ارتباطی

کنش ابزاری دارای موقعیتی غیر اجتماعی است. زیرا این نوع کنش به طور مستقیم با طبیعت ارتباط می‌یابد و هدف آن تسلط بر طبیعت است. رسیدن به تفاهم و درک متقابل از طریق این کنش امکان پذیر نیست. کنش استراتژیک و ارتباطی واجد موقعیتی اجتماعی‌اند و در بستر اجتماع شکل می‌گیرند. کنش استراتژیک تشابه زیادی به کنش ابزاری دارد چون هر دو در جستجوی منافع هستند. کنش استراتژیک کنش یک فرد در ارزیابی عقلانی ارتباط بین وسایل - اهداف است و کنش استراتژیک شامل کنش دسته جمعی افراد در فرایند یک همکاری عقلانی - هدفمند. هدف هر دو سلطه و کنترل بر طبیعت یا انسان است. تفاوت ناچیزشان در این مقوله قرار می‌گیرد که کنش ابزاری واجد موقعیت غیر اجتماعی است، در حالی که دومی موقعیتی اجتماعی دارد.

نوع سوم کنش توجه هابرماس را بیشتر جلب می‌کند. هدف از این نوع کنش شناخت جمعی، توافق همگانی و حصول به حقایق نشأت گرفته از عامه است. این کنش در واقع یک آرمان اجتماعی است، چراکه به عقیده هابرماس عقلانی کردن عرصه زندگی مشروط به وجود این نحوه کنش است که بر توافق و اجماع عقلانی متکی است.

برای هابرماس عقلانی کردن عرصه زندگی به معنای ایجاد یک نظام ارتباطی است که در آن ایده‌ها امکان انتقاد بیابند. عقلانیت مورد نظر او به واسطه امکان ایجاد یک ارتباط و گفت‌وگو فارغ از فشار بیرونی و ترس و تهدید به وجود می‌آید. در این نوع عقلانیت مبنای رابطه تلاش دو طرفه برای اقناع یکدیگر است؛ به عبارت دیگر، هدف رسیدن به هم‌فهمی است. در کنش ارتباطی شرکت‌کنندگان بر همکاری خود می‌افزایند و محاسبات خشک وسیله - هدف چندان اهمیتی ندارد و مقصود فقط ارضای سود و منفعت شخصی نیست، بلکه فعالیت‌ها به سمت رسیدن به تفاهم و

همدلی معطوف شده است. به بیان هابرماس «درکنش ارتباطی افراد در پی آن هستند که کنش‌های خود را در یک وضعیت مشترک هماهنگ کنند.» این کنش در ذات خود «رهایی بخش» است چرا که کنش‌های متعالی دیگری را نوید می‌دهد. این رهایی فقط در زمینه و بستری می‌تواند تحقق یابد که در آن نمود خودشناسی (self-knowledge) از طریق گفتگو با دیگران امکان پذیر باشد - دیگری که خود همانند ما در تلاشند تا به خودشناسی دست یابند.

همان‌گونه که کنش ارتباطی هسته مرکزی اندیشه‌های هابرماس را تشکیل می‌دهد، گفتگو نیز هسته مرکزی کنش ارتباطی به حساب می‌آید. گفتگو یا «زبان» نمود خارجی می‌یابد و به این ترتیب زبان نقش محوری در فلسفه و فلسفه سیاسی هابرماس دارد. چنین استنباطی از گفتگو و زبان را می‌توان در آثار سقراط یافت مدلی که به وسیله فرایند گفتگو بین شرکت‌کنندگان به خودشناسی و خوداندیشی (self-reflection) منتهی می‌شود. برحسب این مدل گفتگوهای مستمر انتقادی تحولی عملی، شناختی، و عاطفی را باعث می‌شود که خودپیشاپیش مستلزم حرکت به سوی استقلال و مسؤلیت است.

در مدل هابرماس از گفتگو، هر کنشگر یک منتقد اجتماعی است و نقش او با یک روانکاو قابل قیاس است. هابرماس می‌خواهد نشان دهد که هدف هر کدام - روان‌کاو یا منتقد اجتماعی - خودشناسی از طریق خوداندیشی است. روانکاو نه تنها می‌خواهد به خودشناسی بیمار خود کمک و به بیانی نفوذ کند بلکه می‌خواهد بیمار را قادر به یاد آوردن و ترمیم خودشناسی نماید. در روانکاو بیمار به آرامی قدرت ارتباطی بیشتری پیدا می‌کند و سعی دارد اطلاعات سرکوب شده در ناخودآگاه را به خود آگاه بیاورد در نتیجه بیمار قادر می‌شود کنترل عقلانی بیشتری بر واکنش‌های خود داشته باشد. روانکاو ابتدا در برابر او کاملاً سکوت می‌کند و بیشتر می‌کوشد امنیت لازم را به بیمار برای بیان حالات خود ببخشد و فشارهای بیرونی بر بیمار را به حداقل کاهش دهد. بیمار در سایه این امنیت سعی می‌کند تا اطلاعات و امیال سرکوب شده در ناخودآگاه را به خود آگاه بیاورد. پس آنچه در اینجا مشهود است سعی روانکاو است که قصد دارد به واسطه زبان و گفتار بیمار را تشویق کند و قدرت ارتباط را به او ببخشد. با چنین عملی، روانکاو سعی می‌کند رابطه‌ای میان دنیای درونی بیمار با دنیای بیرونی او برقرار سازد به نظر هابرماس روانکاو یا تمسک به منطق انتقادی تحریف‌های نظام‌مند در طول زندگی بیمار را بیرون می‌کشد. این تحریف‌های نظام‌مند هویت و اندیشه فرد بیمار نسبت به خود رخ می‌دهد و محصول عوامل سرکوب‌کننده‌ای است که ریشه‌های اجتماعی دارد. روانکاو با اادار کردن فرد بیمار به گفتگو، روان‌نژندی بیمار را به طور مستقیم در اشکال نابجای گفتار و زبان آشکار می‌کند و به درمان فرد بیمار از همین مجرا اقدام می‌کند. پس هابرماس به لحاظ روش، قرابتی را بین یک منتقد اجتماعی و روانکاو احساس می‌کند. در سطحی

وسیع تر یک جامعه بیمار نیز وضعی نظیر یک بیمار روانی دارد. همان گونه که روان نژندی شخص بیمار در به کارگیری نابجای زبان به اثبات رسید، بیماری جامعه هم در نبود ارتباط سالم و غیر مقیدانه و ناتوانی در ایجاد بستری مناسب برای آن پدیدار می شود. هابرماس برحسب همین قرابت، تمرکز بر گفتار و زبان را هدف محوری نظریه پردازی خود پیرامون ساختار اجتماعی قرار می دهد و در زمینه زبان می گوید:

آنچه مقام و منزلت ما را از طبیعت متعالی تر می سازد زبان است. زبان یعنی یگانه ابزاری که نسبت به طبیعت و شکل آن آگاهی داریم. ساختار زبان طوری است که استقلال و مسؤلیت را برایمان به ارمغان می آورد. اولین جمله ای که از ما صادر می شود بدون شک تمایل ما را به وفاق جمعی نشان می دهد.

در واقع از نظر هابرماس همان طور که اشکال بجا و نابجای گفتار دال بر وضع روانی فرد سخنگو است، مدل های بکار گرفته شده در گفتگوها نیز دلالت بر وضع نظام اجتماعی دارد و می توان بر حسب این آرمان ارتباطی از اشکال بجا و نابجای گفتگو در تعاملات اجتماعی سخن گفت.

هابرماس در چهارچوب بحث خود درباره گفتار، سه وظیفه را بر آن مترتب می دارد: الف) بین اذهان رابطه دو طرفه ایجاد می کند یعنی به واسطه گفتار گوینده می تواند با جهان بیرون از خود ارتباط برقرار سازد و این کارکرد گفتار باعث ایجاد رابطه ای دو طرفه می شود؛ ب) از طریق زبان فرد می تواند با پدیده ها و اشیای خارجی ارتباط برقرار کند؛ و ج) فرد می تواند تجربیات خود را به دیگران منتقل کند. درک و تفاهم در هر سه بُعد کارکرد زبان جاری است.

با توجه به کارکردهای فوق، هر فرد می تواند شایستگی هایی در گفتار به دست بیاورد. این صلاحیت در وادی گفتار را می توان در دو عنوان خلاصه کرد: ۱) توانش زبانی که منظور از آن چهارچوبی است که به لحاظ دستور زبان باید رعایت شود. اما فلسفه زبان نباید تنها در تنظیم کلمات و مناسب کردن جمله جهت نبود غلط زبان شناختی خلاصه شود، بلکه از ترکیب جملات هدفی والاتر جستجو شود و آن ۲) توانش ارتباطی (communicative competence) یا کنش گفتاری است که منظور از آن شروط و معیارهایی است که در تمامی ارتباط قابل وصول است. یک گوینده ذی صلاح باید جملاتی را به زبان آورد که به لحاظ زبان شناختی قابل فهم باشد، اما در کنار آن باید تمامی پیش فرض های ارتباط را نیز مد نظر قرار دهد.

هنگامی که تصمیم می گیریم در گفتگویی وارد شویم، به طور تلویحی چنین فرض

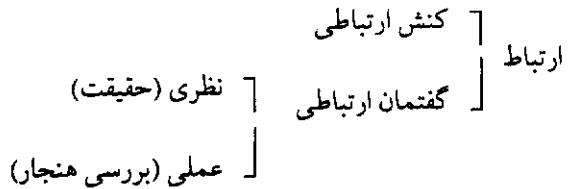
می‌کنیم که امکان رسیدن به توافق وجود دارد. اگر بدون این پیش فرض وارد کنش گفتاری شویم به هیچ توافقی نمی‌توان دل بست. ما در آغاز ورود به این کنش قصد آن را نداریم که به فریب و ارباب مخالفان پردازیم چرا که در این صورت امکان نیل به یک زندگی مسالمت آمیز اجتماعی برای بشر از بین می‌رود. هر فردی تلاش دارد تا خود را با درک انتظارات دیگران سازگار کند. او به خود می‌قبولاند که عمل جمعی بدون همراهی و همراهی به منصفه ظهور نخواهد رسید. به علاوه، ما در کنش گفتاری می‌پذیریم که باید فرمان را به دست کسی بدهیم که از لحاظ استدلال در جایگاه برتری از ما قرار دارد. شاید با نگاهی گذرا به این پیش فرض‌ها، آنها خیالی و ضد واقع به نظر برسد ولی اگر قصد آن داریم که دارای ارتباط گفتاری سالم و طبیعی باشیم، باید این پیش فرض‌ها را بپذیریم و در جهت عملی ساختن آنها بکوشیم. کنش متقابل روزمره ما انسان‌ها بدون وجود این فرضیه‌ها به هیچ نتیجه بهروزی آفرینی نخواهد رسید. شماری دیگر از این فرضیات عبارتند: از ۱) آنچه برای کسی می‌گوییم و یا دیگری برای ما می‌گوید قابل فهم باشد، ۲) حقیقت داشته باشد و دقیقاً بر هستی [واقعی] پدیده‌ها و امور دلالت کند؛ ۳) در قالبی هنجارمند، روابط میان افراد و موقعیتی را که در آن قرار دارند مناسب کند.

هابرماس در بیان معیارهای مورد نیاز برای دریافت اعتبار یک گفتار که همان معیارهای مطرح در بالاست - به شکلی دیگر - اظهار می‌دارد: هر گفتاری با موارد زیر دارای توانش ارتباطی می‌شود؛ اولاً بیان سخنگو باید قابل فهم باشد به طوری که گوینده و شنونده بتوانند همدیگر را بفهمند؛ دوم بیان سخنگو باید دارای قضایای حقیقی (true proposition) باشد به طوری که شنوندگان بتوانند در دانش گوینده خود را سهیم بدانند؛ سوم این که گوینده باید در آنچه می‌گوید صداقت داشته باشد تا شنوندگان بیان او را باور کنند؛ و در پایان این که سخنگو باید نطقی را انتخاب کند که دارای صحت و درستی (truthfully) باشد به طوری که شنوندگان نطق را بپذیرند و نیز هر دو طرف بر زمینه‌های معینی موافقت داشته باشند.

رعایت این هنجارها در هر نوع گفتار جزء اخلاق ارتباط به حساب می‌آید. پس اخلاق به زعم هابرماس دارای هنجارهایی است که اهم آنها رعایت این چهارچوب را در برمی‌گیرد. با مجزا کردن دو شکل از ارتباط او شرایطی را برای حقیقت و اخلاق در نظر می‌گیرد: ۱ - کنش ارتباطی (متقابل) ۲ - گفتن ارتباطی: اولی در زمینه مفروضی که برای اجماع ایجاد شده حاصل می‌شود و گفتن

ارتباطی نیز خود آن زمینه را فراهم می‌کند. هابرماس دو نوع گفتمان ارتباطی را از هم جدا می‌کند: گفتمان نظری که ادعاهای حقیقت را برقرار می‌کند و گفتمان عملی (practical discourse) که صدور دعای دربارهٔ هنجارهاست. چنانچه پیداست اولی به سؤالات معرفت‌شناسانه می‌پردازد و دیگری با سؤالات اخلاقی یا معنوی سروکار دارد.

نمودار ۱ - انواع ارتباط از دید هابرماس



تفاوت گفتمان ارتباطی با انواع دیگر گفتمان در این است که در اینجا شرکت‌کنندگان ابتدا توافق می‌کنند که هیجان‌ات را کنار گذارند و سپس در جهت اجماع پیش بروند. پس در اینجا شاهد پیش فرض دستیابی به توافق هستیم. تمامی فشارهای وارده بر ارتباط به طور موقتی به خاطر رسیدن به همراهی و توافق به کناری نهاده می‌شوند و تمامی افراد دخیل در گفتمان در جستجوی هدفی مشخص یعنی تصمیم مشترک بر روی بحث بهتری هستند و نه این که صرفاً در فکر نتیجهٔ حال و هوای تصادفی مشارکتشان باشند.

گفتمان نظری - که هدفش کسب اعتبار برای مدعاهای مربوط به حقیقت است - و گفتمان عملی - که هدفش هنجارهای بحث برانگیز است - از نظر ساختار بنیادی‌اشان دارای وجوه تشابهی هستند. به علاوه، اگرچه اینها به منافع شناختی انسان مرتبطند اما روش‌هایی که به وسیله آنها به ادعاهای مربوط به حقیقت اعتبار می‌دهد جهان شمول هستند و از طبیعت خود گفتار برمی‌خیزند.

در انتقاد به نظریهٔ کنش ارتباطی، اپل (K. Apel) بیان می‌دارد که اصول ارتباطی هابرماس تنها زمانی در بنیان نظریه اجتماعی به کار خواهد آمد که به راستی کلی و همگانی باشند اما چنین نیستند؛ اپل بعد از بیان آن که این اصول آرمانی هستند و فقط مکالمه را در بهترین شرایط در نظر می‌گیرند، ادامه می‌دهد «اما نکته این جا است که آن اصول از این وضعیت دانسته و شناخته نمی‌شوند و از سوی دیگر، در زندگی راستین که بسیار هم مورد توجه هابرماس است، این وضعیت چون استثناء جلوه می‌کند و نه قاعده.»

هابرماس معتقد است که با فرض وجود شرایطی که برای یک گفتار مناسب برمی‌شمرد، اگر چهار معیار اعتبار گفتار در یک سخنگو جمع باشد، باید آن را وضعیت آرمانی گفتار به حساب آورد. این وضعیت آرمانی نه یک پدیدهٔ دقیقاً عینی است و نه ساختهٔ ذهن، بلکه قضیه‌ای اجتناب‌ناپذیر

است که در همه کنش‌های گفتاری می‌توان آن را فرض کرد.

قسمت اعظم ارتباطات انسانی به طور نظام‌مند تحریف شده است، حال چه به وسیله فشارهایی که از بیرون بر ارتباط وارد می‌شود و خواه آسیب‌های داخلی که در ارتباط نهفته است. ولی آنچه که مهم می‌نماید این است که امکان رفع این موانع با توسل به گفتمان ارتباطی میسر است. منظور گفتگوهایی است که طراحی شده تا زمینه‌های ناقص و نامناسبی که اجتماع را دچار اختلال می‌کند برطرف سازد. فراهم کردن شرایط مناسب برای امکان ارتباط آزاد و دور از تحریف‌های نظام‌مند همان شرایط برای یک زندگی آرمانی است. مع هذا فقط در جوامع آزاد که استقلال و مسؤلیت اعضای آن به منصفه ظهور رسیده است دارای ارتباطی غیر اقتدارمند هستند گفتگویی در آن عملی شده که در آن هم هویت خودی مشهود بوده هم اجماع حقیقی به طور روشنی برقرار است. در اینجا است که حقیقت‌گفتارها براساس پیش بینی تحقق یک زندگی آرمانی است.»

به قول توماس مک کارتی (T. MacCarthy) مترجم قسمت اعظم آثار هابرماس برای دنیای انگلیسی زبان، «این شرایط ایده‌آل گفتار فقط ممکن است در آرمان شهر حاصل شود. به ویژه در مورد متفکرینی که همانند هابرماس سوگیری عمل‌گرایانه دارند. بحث هابرماس این نیست که شرایط فوق در هر وضعیت گفتاری جاری است چرا که آنها در شرایط معینی تجلی می‌یابند سخن این است که این شرایط از فرضیات گریز ناپذیر هر گفتگویی است.»

جامعه‌ای را می‌توان عقلانی شده دانست که هنجارهای مورد بحث در وضعیت آرمانی رعایت شود. در واقع بدین طریق هابرماس سعی دارد گفتار را در خدمت عقلانیت قرار دهد.

یادداشت‌ها

۱ - بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳).

۲ - جرج ریترز، نظریه‌های جامعه‌شناسی، ترجمه احمد رضا غروی زاد، (تهران: ماجد، ۱۳۷۴).

- 3 - Tom Bottomore and Maximilien Rubel (eds.), *Karl Marx*, (London: Hazel Watson and Viny, 1971).
- 4 - Judith Marcus and Zoltan Tar (eds.), *Foundation of the Frankfurt School of Social Research*, (New Brunswick: Transaction, 1984).
- 5 - Cariage Howard, *Theories of General Education: A Critical Approach*, (London: Macmillan, 1992).
- 6 - Micheal Pusey, *Jürgen Habermas*, (London and New York: Tavistoc, 1987).
- 7 - Robert Young, *A Critical Theory of General Education: Habermas and Our Children's Future*, (New York: Harvester, 1986).